گلشن اخلاق/ بازخوانی چند مفهوم اخلاقی از زندگانی امام کاظم (علیه السلام)

پدید آورنده : نجمه کرمانی ، صفحه 10

اشاره:

پنجره ای رو به آسمان گشوده شد. برکه ای از نیلوفر، بر سجاده گسترده زمین درخشید و بهار بر آن ایستاد. مردی می آمد که پرتو آفتاب خدایی اش بر دیده ها تابید و چشم ها را از برق شادی پر کرد. درخشش عالم آرای آفتاب بندگی و عبودیت، حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بر زمین پرتو افکند و خانه گلین امام صادق (علیه السلام) را عطر شادی و طراوت پر کرد. این مقاله بر آن است تا در گلشن اخلاق ملکوتی امام مهربانان، امام کاظم (علیه السلام) گلگشتی کند و پای درس سیرت نیکوی او بنشیند.

بر مرکب سخن

مُجاب کردن غرض ورزان و پاسخ کوبنده در برابر کج اندیشی مخالفان ولایت، از جمله شیوه های علمی امامان معصوم در برخورد با این گونه افراد است که عمدتا دست نشاندگان حکمرانان فاسد بوده و در شمار مزدوران دربار هستند. یکی از این افراد دست نشانده و دانشوران مزدور، «نفیع انصاری» بود.

نوشته اند: روزی هارون الرشید عباسی، امام کاظم (علیه السلام) را به حضور طلبید. امام به دربار خلیفه رفت. نفیع پشت در کاخ هارون الرشید منتظر نشسته بود تا او را به درون راه دهند. امام از پیش روی او گذشت و با شکوه و جلالی ویژه به درون رفت. نفیع از عبدالعزیز بن عمر که در کنارش بود، پرسید: «این مرد باوقار که بود؟» عبدالعزیز گفت: او فرزند بزرگوار علی بن ابی طالب از آل محمد (صلی الله علیه و آله) است. او موسی بن جعفر (علیه السلام) است. نفیع که از دشمنی بنی عباس با خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه بود و خود نیز کینه آنان را به دل داشت، گفت: گروهی بدبخت تر از اینان (عباسیان) ندیده ام؛ چرا آنان به کسی که اگر قدرت یابد، آنان را سرنگون خواهد کرد این قدر احترام می گذارند؟ هم اینک این جا منتظر می شوم تا او بر گردد تا با برخوردی کوبنده، شخصیتش را در هم بکوبم.

عبدالعزیز با شنیدن سخنان کینه توزانه نفیع نسبت به امام گفت: «بدان که این ها خاندانی هستند که هر کس بخواهد با مرکب سخن به سوی آن ها بتازد، خود پشیمان می شود و داغ خجالت و شرمساری بر جبین خویش تا پایان عمر می زند». اندگی گذشت و امام از کاخ بیرون آمد و سوار بر مرکب خویش شد. نفیع با چهره ای مصمّم جلو آمد، افسار اسب امام را گرفت و مغرورانه پرسید: «آی! تو که هستی؟» امام از بالای اسب نگاهی بدو کرد و با اطمینان فرمود: اگر نَسَبم را می خواهی، من فرزند محمد (صلی الله علیه و آله) دوست خدا، فرزند اسماعیل ذبیح الله و پور ابراهیم خلیل الله هستم. اگر می خواهی بدانی اهل کجا هستم، اهل همان مکانی که خدا حج و زیارت آن را بر تو و همه مسلمانان واجب کرده است. اگر می خواهی شهرتم را بدانی، از خاندانی هستم که خدا درود فرستادن بر آنان را در هر نماز بر شماها واجب گردانیده و اما اگر از روی فخر فروشی سؤال کردی، به خدا سوگند! مشرکان قبیله من راضی نشدند، مسلمانان قبیله تو را در ردیف خود به شمار آورند و به پیامبر گفتند: ای محمد! آنان را که از قبیله خویش هم شأن و هم مرتبه ما هستند، نزد ما بفرست. اکنون نیز از جلوی اسب من کنار برو و افسارش را رها کن!.

نفیع که همه شخصیت و غرور خود را در طوفان سهمگین کلام امام بر باد رفته می دید، در حالی که دستش می لرزید و چهره اش از شرمندگی سرخ شده بود، افسار اسب امام را رها کرد و به کناری رفت.

عبدالعزیز با پوزخندی زهرناک به شانه نفیع زد و گفت: «نگفتم به تو که با او توان رویارویی نداری!»

درسی بزرگ

زندگانی سراسر مهر امام کاظم (علیه السلام) در بردارنده نکات بسیار آموزنده اخلاقی است. از جمله برجسته ترین آن ها گذشت فوق العاده ایشان است. به عنوان نمونه نوشته اند در شهری که امام در آن زندگی می کرد مردی طرفدار خلفا می زیست که نسبت به امام بغض عجیبی داشت. او هرگاه امام کاظم (علیه السلام) را می دید زبان به دشنام می گشود؛ حتی گاهی به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) نیز ناسزا می گفت. روزی امام به همراه یاران خویش از کنار مزرعه او می گذشتند. او مثل همیشه، ناسزا گفت.

یاران امام بر آشفتند و از امام خواستند تا آن مرد بد زبان را مورد تعرض قرار دهند. امام به شدت با این کار، مخالفت کرد. روزی به سراغ مرد رفت تا او را در مزرعه اش ملاقات کند، ولی مرد عرب، از کار زشت خود دست بر نداشت و به محض دیدن امام، شروع به ناسزا گفتن کرد.

امام نزدیک او رفت و از مرکب خود پیاده شد. به مرد سلام کرد. مرد بر شدت دشنام های خود افزود. امام با خوش رویی به او فرمود: هزینه کشت این مزرعه چه قدر شده است؟ مرد پاسخ داد: یکصد دینار، امام پرسید: امید داری چه اندازه از آن سود ببری و برداشت کنی؟ مرد با گستاخی و طعنه پاسخ داد: من علم غیب ندارم که چه مقدار قرار است عایدم شود؟ فکر می کنم دویست دینار محصول از این مزرعه برداشت کنم. در این هنگام امام کیسه ای به مبلغ سیصد دینار طلا بیرون آورد و به مرد داد و فرمود: این را بگیر و کشت و زرعت نیز برای خودت باشد. امید دارم پروردگار آنچه را امید داری از کشت و کارت سود ببری، عاید تو سازد.

مرد سرافکنده و بهت زده، کیسه سکه های زر را از امام گرفت و پیشانی امام را بوسید و از رفتار زشت خود، پوزش خواست. امام با بزرگواری اشتباه او را بخشید. چند روزی گذشت، تا این که یک روز مرد به مسجد آمد و هنگامی که نگاهش به امام کاظم (علیه السلام) افتاد گفت: پروردگار می داند که رسالت خویش را کجا و بر دوش چه کسی قرار دهد. سخن او موجب تعجب یاران امام شد. می خواستند بدانند چه چیز موجب تغییر رویه او شده است. از او پرسیدند: چه شد؟ تو که پیشتر غیر از این می گفتی؟ مرد عرب سر به زیر انداخت و گفت: درست شنیدید و همین است که اکنون گفتم و جز این هرگز چیز دیگری نمی گویم. آن گاه دست به دعا برداشت و برای امام دعا کرد. مرد از مسجد خارج شد و امام نیز به سوی منزل خویش به راه افتاد. امام در بین راه، رو به دوستان خود کرد و فرمود: «حال بگویید کدام یک از این دو راه بهتر بود؛ آنچه شما می خواستید یا آنچه من انجام دادم! مشکل او را با آن مقدار پول که می دانید، حل کردم و به وسیله آن، خود را از شر او آسوده ساختم.

آراستگی و پیراستگی

از جمله عادات پسندیده امام که همواره سبب جذب دیگران به سوی ایشان می شد رعایت بهداشت و آراستگی بود. بر خلاف برخی از مسلمانان که به دلیل افراط در برخی آموزه های دینی از برخی دیگر آن غافل می شوند که رعایت بهداشت و آراستگی از آن دسته است. گذشته از آن بایستی جنبه خانوادگی آن را به ویژه زوج های جوان مدنظر داشته باشند.

یکی از دوستداران امام کاظم (علیه السلام) خدمت ایشان رسید و با امام سلام و احوال پرسی کرد. خوب در چهره امام نگاه کرد و دید امام علی رغم سن بالای خود، محاسن خود را با خضاب سیاه، آراسته و آن را رنگ کرده است. به گونه ای که چهره امام بسیار جوان تر شده بود.

از امام پرسید: فدایت شوم، آیا محاسن خود را خضاب نموده اید؟ امام پاسخ داد: آری! زیرا آراستگی نزد خدا پاداش دارد. از آن گذشته خضاب و آراستگی ظاهری موجب افزایش عفت زنان و پاکدامنی همسران می شود. زنانی بوده اند که به سبب عدم آراستگی همسران خود، به فساد و گناه و تباهی افتاده اند.

اهمیت صله رحم

امام کاظم (علیه السلام) اهتمام فراوانی به مسئله صله رحم داشتند. ایشان چون پدر بزرگوار خویش همواره نزدیکان خویش را حتی در بدترین شرایط گرامی می داشت و رعایت آن را به دیگران نیز توصیه می نمود.

امام صادق (علیه السلام) به سختی نفس می کشید و در بستر شهادت آرمیده بود. زهری به او خورانیده و حضرت را مسموم کرده بودند و امام لحظات واپسین عمر شریف خود را می گذراند. جمعی از یاران، بستگان و دوستان امام جمع بودند و همگان در فراق پیشوای دانشمند و فرزانه خود می گریستند.

امام به سختی به فرزند خود امام کاظم (علیه السلام) فرمود: به «حسن افطس» هفتاد دینار بدهید، به فلانی این مقدار و... سپس وصیت خود را به فرزند خود کرد. یکی از خدمتکاران امام به اسم «ساعد» با گریه به امام گفت: آیا به کسی پول می دهید که به روی شما شمشیر کشیده و قصد کشتن شما را داشت؟ امام چشمانش را به طرف او گردانید و فرمود: آیا دوست نداری من از کسانی باشم که پروردگار در مورد آنان می فرماید: «وَ الَّذین یَصِلُونَ ما أمَرَ اللّهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»

«آنان [مؤمنان] کسانی هستند که پیوندهایی را که خداوند به آن امر کرده است برقرار می کنند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی روز حساب بیم دارند». (رعد: 21).

آری ای ساعد! خداوند بهشت را آفرید و بوی آن را خوب و مطبوع گردانید. بوی دل انگیز بهشت که از فاصله دو هزار سال به مشام می رسد به مشام دو دسته نمی رسد: دسته ای که عاق پدر و مادر شده اند و دسته ای که صله رحم را قطع کرده اند.

کمک به مظلوم، کفاره گناهان

کمک به محرومان، نیازمندان و ستمدیدگان جامعه، اصل بزرگی در زندگانی امام کاظم (علیه السلام) بود و برطرف کردن نیازهای مادی، معنوی و روحی آنان را مهم ترین فعالیت اجتماعی خود به شمار می آورد. امام، همواره از وضعیت زندگی دوستان و آشنایان خود و مشکلات آنان با اطلاع بود و تلاش می کرد گاه گاهی با آنان دیداری تازه کند و از مشکلاتشان آگاهی یابد و تا جایی که در توان دارد معضلات معیشتی آنان را برطرف کند. همچنان که در احادیث و سخنان امامان معصوم (علیهم السلام) نیز رویکرد گسترده ای به این موضوع شده است. ایشان از هر فرصتی برای کمک به مسلمانان بهره می جست و بزرگ ترین سفارش او به نزدیکان در دوران خفقان عباسی همین اصل بود و کمک به مؤمنان را کفاره گناهان می دانست.

در این باره نوشته اند: «زیاد بن ابی سلمة» از دوستداران امام کاظم (علیه السلام) بود، ولی با دستگاه هارون الرشید نیز ارتباط داشت. روزی امام او را دید و از او پرسید: زیاد بن ابی سلمه! شنیده ام تو برای هارون الرشید کار می کنی و با آنان همکاری داری؟! گفت: بله سرورم! امام پرسید: چرا؟ عرض کرد: مولای من! من تهیدستی آبرومندم. مجبورم برای تأمین نیازهای خانواده ام کار کنم. امام با چهره ای عبوس گفت: اما اگر من از بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم برایم بهتر است که عهده دار کاری از کارهای ظالمان شوم یا گامی بر روی فرش های آنان گذارم، مگر در یک صورت. می دانی آن در چه صورتی است؟ گفت: نه فدایت شوم! امام گفت: من هرگز با آنان همکاری نمی کنم مگر آن که یا غمی را از دل مؤمنی با حل مشکلش بردارم یا با پرداختن قرض او، ناراحتی را از چهره اش بزدایم. ای زیاد! بدان پروردگار کمترین کاری که با یاوران ظالمان انجام می دهد این است که آنان را در تابوتی از آتش قرار می دهد تا روز حساب باز رسد. ای زیاد! هرگاه عهده دار شغلی از شغل های این ظالمان شدی، به برادرانت نیکی کن و به آنان کمک کن تا کفاره این کارت باشد. وقتی قدرتی به دست آوردی بدان خدای تو نیز در روز قیامت قدرت دارد و بدان که نیکی های تو می گذرد و ممکن است دیگران آن را فراموش کنند، ولی در نزد خدا و برای روز قیامت تو باقی خواهد ماند!.

یکی دیگر از یاران نزدیک امام در دستگاه خلافت «علی بن یقطین» بود. او بارها نزد مولای خود امام کاظم (علیه السلام) آمده بود تا همکاری خود را با دستگاه حکومتی قطع کند، ولی امام به او اجازه نمی داد؛ زیرا می دانست که او از دوستداران راستین اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است. بار دیگر خدمت امام خویش آمد از امام اجازه خواست که دیگر به دربار هارون الرشید نرود و استعفا بدهد. امام با مهربانی به او فرمود:

این کار را مکن! ما به تو علاقه داریم. اشتغال تو در دربار خلیفه وسیله راحتی برادران دینی توست. امید است که خداوند ناراحتی ها را به وسیله تو برطرف کند و آتش دشمنی و توطئه آنان را خاموش سازد. او که نمی خواست سخن امام را قطع کند، سراپا گوش شده بود. امام به او فرمود: ای علی بن یقطین! بدان که کفاره خدمت در دربار ظالمان، گرفتن حق محرومان است. تو چیزی را برای من ضمانت کن. من در مقابل سه چیز را ضمانت می کنم. تو قول بده که هر وقت یکی از مؤمنان به تو مراجعه کرد، هر حاجتی داشت برطرف کنی و حق او را بستانی و با احترام با او برخورد کنی من نیز ضمانت می کنم که هیچ وقت زندانی نشوی، هرگز با شمشیر دشمن کشته نشوی و هیچ وقت به فقر و تنگدستی گرفتار نیایی. بدان هر کس حق مظلومی را بگیرد و دل او را شاد کند اول خدا، دوم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و سوم همه ما امامان را خشنود کرده است.

خورشید گیتی فروز دانش

امام به سان خورشیدی گیتی فروز، بر سپهر دانش پرتو افکن بود. اشراف کامل ایشان به مسائل علمی و پاسخ فراگیر، رمز دیگری از هزاران نکته پنهان و آشکار موقعیت علمی امام کاظم (علیه السلام) بود. یکی از دانشمندان بزرگ مسیحی که بریهة نام داشت و مسیحیان به سبب وجود او، بر خود می بالیدند، چندی بود که نسبت به عقاید خود دچار تردید شده بود و در جست و جوی رسیدن به حقیقت، از هیچ تلاشی فروگذار نمی شد.

گَه گاه با مسلمانان درباره پرسش هایی که در ذهنش ایجاد می شد بحث می کرد، ولی هنوز فکر می کرد به هدف خود دست نیافته است و آنچه را می خواهد بایستی جای دیگر جست و جو کند.

روزی از روی اتفاق، شیعیان او را به یکی از شاگردان امام صادق (علیه السلام) به نام هشام بن حکم که استادی چیره دست در مباحث اعتقادی بود معرفی کردند. هشام در کوفه مغازه داشت. بریهه با چند تن از دوستان مسیحی خود به مغازه او رفت. هشام در مغازه خود به چند نفر قرآن یاد می داد. وارد مغازه او شد و هدف خود را از حضور در آن جا بیان کرد. بریهه گفت: «من با بسیاری از دانشمندان مسلمان بحث و مناظره کرده ام اما به نتیجه ای نرسیده ام! اکنون آمده ام تا درباره مسائل اعتقادی با تو گفت و گو کنم.

هشام با رویی گشاده گفت: اگر آمده اید و از من معجزات مسیح (علیه السلام) را می خواهید باید بگویم من قدرتی بر انجام آن ندارم. شوخی طبعی هشام آغاز خوبی برای شروع گفت و گو میان آنان شد. ابتدا بریهه پرسش های خود را درباره حقانیت اسلام مطرح کرد و هشام با حوصله و صبر، آن چه در توان داشت برای او بیان کرد. پس نوبت به هشام رسید. هشام چند پرسش درباره مسیحیت از بریهه پرسید ولی بریهه درماند و نتوانست پاسخ قانع کننده ای به آن ها بدهد.

فردا دوباره به مغازه هشام رفت، ولی این بار تنها وارد شد و از هشام پرسید: آیا تو با این همه دانایی و برازندگی استادی هم داری؟

هشام پاسخ داد: البته که دارم! بریهه پرسید: او کیست و کجا زندگی می کند؟ شغلش چیست؟ هشام دست او را گرفت و کنار خودش نشاند و ویژگی های اخلاقی و منحصر به فرد امام صادق (علیه السلام) را برای او گفت. او از نسب امام، بخشش او، دانش او، شجاعت و عصمت او بسیار سخن گفت. پس به او نزدیک شد و گفت: «ای بریهه! پروردگار هر حجتی را که بر مردم گذشته آشکار کرده است بر مردمی که پس از آن ها آمدند نیز آشکار می سازد و زمین خدا هیچ گاه از وجود حجت خالی نمی شود.»

بریهه آن روز سراپا گوش شده بود و آنچه را که می شنید به خاطر می سپرد. او تا آن روز این همه سخن جذاب نشنیده بود. به خانه بازگشت. ولی این بار، با رویی گشاده و چهره ای که آثار شادی و خرسندی در آن پدیدار بود. همسرش را صدا زد و به او گفت که هر چه سریعتر آماده سفر به سوی مدینه شود. فردای آن روز به سوی مدینه حرکت کردند. هشام نیز در این سفر آنان را همراهی کرد. سفر با همه سختی هایش به شوق دیدن امام آسان می نمود. سرانجام به مدینه رسیدند و بی درنگ به خانه امام صادق (علیه السلام) رفتند.

پیش از دیدار امام، فرزند ایشان امام کاظم (علیه السلام) را دیدند. هشام داستان آشنایی خود با بریهه را برای امام کاظم (علیه السلام) تعریف کرد. امام به او فرمود: تا چه اندازه با کتاب دینت «انجیل» آشنایی داری؟ پاسخ داد: از آن آگاهم، امام فرمود: «چقدر اطمینان داری که معنای آن را درست فهمیده ای؟ گفت: بسیار مطمئنم که معنای آن را درست درک کرده ام. امام برخی کلمات انجیل را از حفظ برای بریهه خواند. شدت اشتیاق بریهه به صحبت با امام، زمان و مکان و خستگی سفر را از یادش برده بود. او آن قدر شیفته کلام امام شد که از اعتقادات باطل خود دست برداشت و به اسلام گروید. هنوز به دیدار امام صادق (علیه السلام) شرفیاب نشده بود که به وسیله فرزند او مسلمان شد. آن گاه گفت: من پنجاه سال است که در جست و جوی فردی آگاه و دانشمندی راستین و استادی فرهیخته مانند شما می گردم.

پی نوشت ها:

1. بحارالانوار، ج48، ص143؛ مناقب آل ابی طالب، ج3، ص431.

2. شیخ مفید، محمد بن محمد بن النعمان، الارشاد فی معرفة الحجج الله علی العباد، برگردان: سیّد هاشم رسولی محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ چهارم، 1378 ش، ج 2، ص 327.

3. بحار الانوار، ج 72، ص 100.

4. همان، ج 71، ص 96.

5. همان، ج 48، ص 172.

6. همان، ج 48، ص 136؛ ج 75، ص 379 (با اندک تفاوت).

7. الاصول من الکافی، ج 1، ص 227، ح 1.